

پنجشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۳

پرونده

پنجشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۳

گفت و گو/ گلشیری از نگاه فرزانه طاهری

خشم از همه حسرت ها

[نسرین تبریزی](#)

فرزانه طاهری مترجم است و تا زمانی که هوشنگ گلشیری در قید حیات بود شریک زندگی اش. پس از درگذشت گلشیری، بنیادی برای گرامی‌داشت یاد او تاسیس شد که مدیریت آن تا امروز بر عهده "طاهری" است. همسر گلشیری در این گفت و گو، ...روایت‌هایی کوتاه دارد از این نویسنده و مواجهه‌اش با عشق، ادبیات، کارگاه‌های داستان‌نویسی، موسیقی، نقاشی، شعر و

اگر اجازه بدهید از نحوه آشنایی تان با گلشیری و ازدواج تان با او شروع کنیم. کجا و در چه زمانی اتفاق افتاد و نقش ادبیات در این اتفاق چه بود؟

در مهر ۵۶ اولین بار گلشیری را در ده شب شعر و سخنرانی و داستان خوانی کانون نویسندگان در باغ انجمن فرهنگی ایران و آلمان دیدم، شب‌های تاریخی ای بود. از فاصله دور دیدم اش. "شازده احتجاب" را خوانده بودم و فیلم را هم در فستیوال جهانی فیلم تهران دیده بودم. نوزده سالم بود و دانشجوی سال سوم ادبیات انگلیسی بودم. خیلی از سخنرانی اش لذت بردم و چیز یاد گرفتم. تأثیرش در من غریب بود، هرچند شعرها و سخنرانی‌هایی بود که برای ما دانشجوی‌هایی که دنبال پیام‌های سیاسی صریح بودیم در جای خود جذابیت داشت، اما سخنرانی گلشیری جدی بود و عمیق و اندیشیده و نشانه احترام به مخاطبان. برای همین فردای اش رفتم "انستیتو گوته" برای پرسش و پاسخ و آن جا بیشتر از هوش و دانش و طنز و شیطننت اش لذت بردم. پس رفتم هرچه کار از او بود، "مثل همیشه"، "کریستین و کید"، "بره گمشده راعی" که تازه درآمده بود، همه را خواندم. بعد هم در سمینار ادبیات تطبیقی دانشکده مان استادمان دعوت اش

کرد به دلیل انتشار "بره گمشده راعی" که آن جا از فاصله ای نزدیک تر او را دیدم. سال بعدش بود که در میهمانی یکی از استادان ام دعوت شدم و او را از نزدیک دیدم و تمام شب تا آخر مهمانی با هم صحبت کردیم و دید که کارهای اش را هم خوانده ام. آشنایی از آن جا شروع شد. پس ربط مستقیم به ادبیات داشته و به شخصیت او. آبان ۵۸ هم ازدواج کردیم.

زندگی در کنار نویسنده ای در ابعاد گلشیری حتمن سختی‌های مخصوص به خودش را داشته، این دشواری‌ها از چه جنسی بوده؟

وجهی ش شبیه به همه زندگی‌های دیگر است. درباره این موضوع بارها مفصلاً صحبت کرده ام که به گمان ام کافی باشد. وجه دیگری هم البته هست یا وجوه دیگری. بخشی ش فشارهایی است که به دلیل گلشیری بودن اش بر ما می آمد، فشارهای مالی و روانی، که گاه زندگی را بسیار دشوار می کرد. بخشی ش هم نویسنده بودن اش بود که چون می خواست بنویسد، بایست می نوشت و این تعطیل بردار نبود، پس زندگی مان کمابیش بر این اساس هم تنظیم می شد. اما این نبود که چون نویسنده بزرگی است کارهای روزمره را خوار ببیند. اصلاً این طور نبود. پدر خیلی خوبی هم برای بچه‌ها بود، و هم بازی خوبی برای بچه‌های دوستان

دوره‌های داستان‌نویسی گلشیری و فعالیت مطبوعاتی او تا چه حدی بر کار شما تاثیر داشت؟ آیا مثلاً در کار ترجمه هیچ وقت این احساس برای شما پیش آمد که تحت تاثیر زبان گلشیری هستید؟

کنار گلشیری زیستن به معنای زیستن در فضایی فرهنگی بود که برای من که بسیار جوان بودم سخت مغتنم بود. من تشنه بودم و کتابخانه اش گنجی بود که کشف اش می کردم. رفت و آمدها هم در این فضا موثر بود. گوش دادن به بحث‌ها و حرف‌های او و دیگران جزئی از زندگی من هم بود. در واقع مستمع آزاد بودم.

زیستن با گلشیری درسی بزرگ تر برای کار ترجمه من بود و آن احترام به کلمات بود، و اهمیت گزینش بهترین زبان ممکن برای ترجمه هر اثر. من مترجم بدیهی است که از زبان متن اصلی و نویسنده اثر تبعیت می کنم و به آن وفادار می مانم. اگر توانسته باشم همین درس را از گلشیری گرفته باشم، به همراه فضای فرهنگی که گفتم، و خواندن متون کلاسیک در کنار او، خوب، دیگر کافی است.

پس جواب منفی است؛ من تحت تأثیر "زبان گلشیری" نبوده ام، اما از او اهمیت نثر را یاد گرفته ام. ضمن این که گلشیری هم یک سبک واحد نداشته و به مقتضای داستان زبان اش تغییر می کرده، اما یک خصیصه مشترک در تمام کارهای اش داشته و آن هم شکل دادن به اثر بوده و دقت در زبان هر اثر

گلشیری داستان های اش را چگونه می نوشت؟ طرح کلی آن ها را از قبل می ریخت، طوری که آغاز و انجام کار را بدانند یا نه، با کلمه ها و تصاویر داستان اش را لحظه به لحظه کشف می کرد؟

هر دو. گاه انگار که چیزی را با تمام جزئیات به خواب دیده باشد و فقط همین مانده باشد که بنشیند و بنویسدش، مثل "زندانی باغان". گاه با یک تصویر

شروع می شد، مثل "معصوم پنجم". گاه می نوشت و در حین نوشتن کشف می کرد، اصلاً نوشتن ابزار کشف می شد برای اش. گاه خودش هم غافلگیر می شد که داستان اش در میانه نوشتن به وادی دیگری می رفت. گاه می نوشت و بلند می گفت این را هم نمی شود چاپ کرد، یعنی همان لحظه که می نوشت می دید که چه شده است

آیا نوشتن برای او، زمان خاصی داشت؟ عادت خاصی، از آن نوع عاداتی که داستان نویسانی مثل گوگول داشته اند؟

نه به آن شکل. می دانم که سال های سال که هر صبح برای تدریس به مدرسه می رفت شب ها تا دیروقت می نوشت. در طول زندگی مان بیشتر صبح ها می نوشت. صبح زود بلند می شد و اگر اضطرابی در کار نبود، می نوشت. اما طبعاً همیشه و هر روز نمی نوشت. اما وقتی می خواست بنویسد، بایست می نوشت، منظم کار می کرد. اگر اضطراب زندگی مانع نوشتن اش در این وقت ها می شد، عصبی بود و دلزده تا وقتی که فرصت کند و بنویسد و تمام اش کند

او خود از میان داستان های اش کدام را بیشتر از همه دوست می داشت و علت این علاقه چه بود؟

"راستش نمی توانم پاسخ دقیقی به این سوال بدهم. بعضی ها را کمتر دوست داشت، مثل "جبه خانه

شما چطور؟

من به خودش هم همیشه می گفتم که "نمازخانه کوچک من" را خیلی دوست دارم، خیلی جوان بودم که خواندم اش و تأثیری که در من گذاشت هنوز یادم هست. اما خیلی از کارهای اش را دوست دارم. وقتی باز گه گاه می خوانم شان، حسرت از دست رفتن اش برایم صدچندان می شود. چه همه داستان های درخشان دیگری که می شد بنویسد و نوشت. خشم از فشارها و ضربه هایی که پشتش را خم کرد، زودتر از آن که باید فرسوده اش کرد که تن اش دیگر تاب نیاورد. حسرت آن همه سال که می شد بیشتر کار کند اما به دلیل چاپ نشدن کارهای اش حتماً ناچار بود ویرایش کند، خشم از همه این ها و حسرت های دل من ذره ای در این سال ها کم رنگ نشده

آیا شما در کارگاه های داستان نویسی گلشیری حضور داشتید؟

نه به صورت منظم. به دلیل این که نه داستان نویس بودم نه منتقد. گه گاه بله، به خصوص جلسات پنجشنبه ها که در خانه مان چند سالی تشکیل می شد

بعدها جلسات کارنامه را می رفتم که بچه ها بزرگ تر شده بودند و می شد در خانه تنها گذاشت شان. ما جلسات دیگری حدود ده سال داشتیم با عباس میلانی و آذر نفیسی و دوستانی دیگر که هر که از ایران می رفت جای اش را دیگری می گرفت و هر هفته جلسات "فارسی خوانی" داشتیم که گلشیری راهبر جلسات بود

اما دوستان دیگر هم با بحث هاشان این جلسات را هرچه غنی تر می کردند. خیلی از متون کهن را خواندیم، از حافظ و شاهنامه و بیهقی و ناصرخسرو و نظامی و انسان کامل و سهروردی و... گلشیری داستان های تازه اش را هم برای این جمع می خواند، یا مثلاً عباس میلانی اگر ترجمه ای کرده بود یا چیزی نوشته بود می خواند و بحث در می گرفت، یا آذر نفیسی یا دوستان دیگر کارهای تازه شان را در این جلسات می خواندند

